

کتابخانه دانشگاه تهران

ندایت باغی باغ چون بر درین محراب  
 جهان را با نیکو بشما بنور چراغ زریب  
 چون گشتم کشفه در راهت زین دامن کمال  
 ز ما مشق کردم هر شیء زبان طوطی مده جانی  
 که حق تعالی بر قدسی تشایده از ارضت

امده اند کسبت مست باوه ناز این چنین  
 چند بار گشتم خراسم نکلند در پیش  
 تازم نه سواد را خدایم شکستم چوین  
 مزلت نشکستم از چوین بی شکستم دارم نما  
 مرازوی ببیند مراد انکه تعالی کی کند  
 بی ندام چشم بر بود از بی ادبم که هست  
 که سر جانی کسبتی پست زیر پای دوست  
 که میان عاشقان بودی سن از زاری چنین

که چو تنگ آمد از فکر محال انکسبت  
 نیست انجا با نیا کلش فرودوس را  
 دوست شمع خفته در میان نکل نامان  
 بلبل ای صبر دل شده خاک در راه نیار  
 صورت نجاست و رایت در وقت میان  
 جای از خسته ز می که در وطن بوی سوز زود  
 طرد او بنویسند لالت حال انکسبت

ای خاک پای تو سست افزوده ابروی  
 هر روز بر شکل در خنودم لعل هست انکسبت  
 زین کوه که سزا قدر با کز درت سوجو  
 دانم کرد و عاقبت الوده خوار با جل  
 خسته اندک شب با با شایسته کجا ای لبران  
 این



خدا را استخدا از من بر پیشم سکا  
 چه دارو شعله آه من این لبران لبران  
 ساد از تنه نایاک من لبران لبران  
 خدا را استخدا از من بر پیشم سکا  
 چه دارو شعله آه من این لبران لبران  
 ساد از تنه نایاک من لبران لبران

کردم با خدایم دل از بند مستی لبران  
 که رسد باره که دست و سر از لبران  
 صبر با نکل بود سوسو تو بر لبران  
 و چه بودی که نبود یکدیگر لبران  
 از چشمه نامهربان آن نازنین لبران  
 عشق بخور با دغالم از ناسا لبران  
 هم بوسعت آن دهان خور با لبران  
 از قدر ناز تو ناز نکل نکل  
 چون نکل تم یار با سبار لبران  
 هیچ نکل من سر غنج و دلال لبران  
 چیست جنون نقشه از لبران  
 که در وطن بوی سوز زود  
 در عشقت از روز اول با نکل  
 باشد نکل ای من بی شکست سول  
 شایسته که سوزم دم سدا نکل  
 این سکه روز و شب کینه با نکل  
 تا چند باشد تنک از جبار سکا  
 این

ای ز تو کوه غم بر دل بستادی من  
 هرگز نه که چو خورشید من روانی  
 مهر و وفا من بسین مرکز جنای تو من  
 که چه سکان دهنده در پیشم لبران  
 نام صفت سیاه روم نام که فضل تو  
 باد همیشه قاصد نام و نشان زیر ما  
 تا کله شمر لفته مردم چشم جانی  
 چشم سپهری بر دست ز نایاب من

این سخن یاد میزد و عاشقی ز لبران  
 ای کبری بینم تر انون نمان دل کلف  
 یاز خاتم روی باریدین ز بار امید لطف  
 و در خوار هر دو ناکم بریتیم بهر خدا  
 فدای چشم من چو افتخار کشته بود  
 دل اندام تا فدایم از تو سده لبران

کس تیغ عشق جانی کشته شد تدبیر چیست  
 عشق اگر اینست خدا بدکشته بسیار چیست  
 ز می ابروی ت قبله پاک دینان  
 چه بینان فنا دست راز میانان  
 نسر نای آن چشم جاد و جکوت  
 قرار عشق از عشق شد سروری  
 شده از عشق رسوای هر کوی جانی  
 از آن رفت در سلک عزت نشینان

این عشقت صده جلالت نام پر زود  
 من با او کامی روی ز غم دارا طلیع  
 خاک کشتم در دست بگذر من ای سر زار  
 کرده آشوب بر غمت تا از غم خوار  
 من هم ز نکل هر دم پیش کرد و دوست  
 پیشش زان روز زری کای و نیایی کرد من